

گذاری سخت در پیش است

رنج مشترک و مبارزه برای دموکراسی

زیر سایه جنگ

تئاتر اجتماعی

فرهاد محرابی



در این جستار سعی کرده‌ام تا با نگاهی به فضای پس از جنگ به چند
انگاره در باب آینده‌ی مبارزات سیاسی و کنش روشنفکرانه در ایران
اشاره کنم.

۱. وضعیت تعلیق، امحای سیاست

زیگمونت باومن در مثالی معروف وضعیت ما در مدرنیته‌ی متأخر را چنین توصیف
می‌کند: مسافرانی را در نظر بگیرید که در هواپیمایی، راحت و با آرامش نشسته‌اند.
نوشیدنی می‌نوشند، مطالعه می‌کنند، با همراهانشان صحبت می‌کنند و غیره. به یکباره
صدایی از پیش ضبط شده از کابین خلبان به گوش می‌رسد و اعلام می‌کند که کابین
خلبان خالیست و هواپیما در حالت اتوپایلوٹ قرار دارد؛ و نیز گفته می‌شود که هواپیما
دارد به سمت فرودگاهی پرواز می‌کند و بعد البته درمی‌یابیم که در واقع فرودگاهی
وجود ندارد؛ فرودگاه مورد نظر صرفاً در مرحله‌ی طراحی‌ست.

این وضعیت گروتسک در نظر باومن بیش از هر چیز می‌تواند بازتابی از هراس‌های
ما در جهان امروز باشد. هراس این‌که هیچ‌گونه کنترلی بر زندگی و هستی‌مان نداریم.
ما مسافران بی‌دفاع و درمانده‌ی هواپیمایی هستیم که کسی در کابین خلبانش نیست،
به سوی فرودگاهی خیالی در پرواز است، و لاجرم سقوطش حتمی‌ست.

این موقعیت چیزی جز هراس مطلق نمی‌تواند باشد: بودن در وضعیت تعلیق محض
رو به سقوط؛ دانستن این‌که نه‌تنها هیچ‌کس کنترل اوضاع را در دست ندارد بلکه غرق
شدن در این استیصال موحش و فراگیر و این واقعیت تکان‌دهنده که کاری هم گویی
نمی‌توان برای این وضعیت کرد. همه چیز در بی‌وزنی و عدم تعادل به سوی فاجعه‌ای
محتوم در حرکت است.

حتی منشأ و موجد این هراس مطلق و عام نیز بر ما پوشیده است. رخدادهایی
این‌جا و آن‌جا اما، در پراکندگی مطلق، دلالتی بر استیصال و هراس جمعی‌اند: رکود
اقتصادی که میلیون‌ها انسان را به بیکاری و فقر می‌کشاند؛ حادثه‌ای طبیعی همچون
زلزله یا سیل و سونامی که یک‌شبه می‌تواند هزاران زندگی را نابود سازد، حمله‌ای

گذاری سخت در پیش است

تروریستی و هزاران اتفاق دیگر که می‌تواند در کسری از ثانیه برای همیشه مسیر رویدادها را تغییر دهد.

به تعبیر خود باومن به نظر می‌رسد که ما بر روی شن‌های روان خانه داریم. پیش‌بینی‌ناپذیری زندگانی‌مان گویی تقدیر محتوم ماست. به این معنا که حتی حرکتی که شاید در جهت تثبیت موقعیت خود انجام می‌دهیم نتیجه‌ای معکوس داشته باشد و ما را بیشتر در شن مغروق سازد.

هراس بزرگ‌تر اما این است که نه تنها به نظر می‌رسد «ما» کنترلی بر اوضاع نداریم بلکه در واقع «هیچ‌کس» کنترلی بر اوضاع ندارد. این «عدم کنترل مطلق» بر سیر امور، خود بدل به هولناک‌ترین ویژگی عصر ما شده و دلیل‌اش در نظر باومن تنها و تنها یک چیز است: جدایی ساحت قدرت از ساحت سیاست. در نظر او «قدرت» همانا توانایی انجام کارها است، و «سیاست» توانایی تصمیم‌گیری در مورد این‌که کدام کارها به انجام رسند.

خصلت ویژه‌ی سرمایه‌داری متأخر آن بوده که این دو ساحت را به‌تمامی از هم منفک کرده است. این دو ساحت تا دهه‌ی هفتاد قرن بیستم شاید همچنان در واحدی تحت عنوان دولت-ملت به هم می‌پیوستند. زمانی بود که دولت‌ها مرکز تجمع قدرت و تصمیم‌گیری سیاسی بودند. جناح‌بندی‌های چپ و راست سیاست با تمامی اختلافاتش، حول این موضوع که سازوکارها باید در محل تجمع و تلاقی ساحت قدرت و ساحت سیاست یعنی نهاد «دولت» اتخاذ شوند هم‌نظر بودند. اکنون اما دیگر این‌گونه نیست. در حالی که سیاست همچنان در ساحت دولت خود را تعریف می‌کند قدرت دیگر در آنجا خانه ندارد و به ساحت‌های کلان‌تری مهاجرت کرده: نهادهای چندملیتی همچون اتحادیه‌ی اروپا، بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی و اُبرپلت‌فرم‌های دیجیتال. این‌ها نهادهایی هستند که تنظیم امور مالی، سرمایه‌ها و از همه مهم‌تر اطلاعات را تحت کنترل خود درآورده‌اند و در بنیان، ماهیتی شیخ‌گون و نامرئی دارند؛ سیاست، در قامت موجودیتی محلی باقی مانده اما قدرت به ساحتی جهانی و غیرقابل کنترل منتقل شده.

فرم تشدیدشده‌ی این تمثیل که باومن طرح می‌کند، فرم به‌غایت سوررئال آن حتی، می‌تواند مدخل خوبی باشد برای پرداختن به موقعیتی که حال در عصر ترامپ

با آن مواجهیم: چه در شکلی عام، در مقام شهروندان جهانی در این عصر (که از دست‌درازی‌های شبکه‌ی اقتصادی-نظامی جهانی در امان نیست)، و چه در شکلی خاص‌تر در مقام مردمان کشوری توسعه‌نیافته در قلب خاورمیانه‌ی پرآشوب. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دیگر هیچ‌نشانه‌ای از حاکمیت مردمان (مسافران) بر جهان‌شان باقی نمانده. دیرزمانی‌ست که خطابه‌های سردمداران و کارگزاران خراب‌آباد «پایان تاریخ» لیبرالیستی در ستایش از ظفرمندی آزادی و حقوق لیبرال بیشتر به یک مزاح تلخ شبیه است تا گفتمانی سیاسی. این حالت خفقان و استیصال مطلق دقیقاً در بستر گفتمانی که آزادی و رهایی از قیود سیاسی و اقتصادی را در کانون پروژه‌ی خود قرار داده بود رخ داده؛ و تراژدی دقیقاً در همین ویژگی پارادوکسیکال این زمانه خانه دارد.

۲. ایران و دشمنانش

اما وضعیت در ایران نیز چیزی منفک از ساختارهای تودرتوی تعارضات جهانی نیست. ما این استیصال و درماندگی جمعی را در کشورمان - خصوصاً در دو دهه‌ی پیشین - هر روزه به شکلی محلی‌تر و انضمامی‌تر تجربه کرده‌ایم. سیاست در ایران سال‌هاست در یک ساختار مخوف و مخفی مستحیل شده و هر چه بیشتر به سازوکاری درمانده و ناکارآمد بدل گشته است. موضوع تنها تصلب سیاسی، نبود آزادی‌های مدنی، فقدان برنامه‌هایی مشخص برای توسعه‌ی اقتصادی و تبیین مدل‌هایی برای «حکمرانی خوب» نیست. مسئله در امروز ایران «امحای سیاست» است. در دوره‌ای از تاریخ ایران زندگی می‌کنیم که خلاء حوزه‌ی سیاست، کنترل‌ناپذیری امور، و نامرئی‌شدن مراکز قدرت در آن به شکلی موحش به مدل اصلی کشورداری بدل گشته است؛ و در عین حال هیچ نشانی از تغییر نگاه و رویکرد به مدل حاکمیتی به چشم نمی‌خورد.

حال به این ماهیت تماماً درمانده‌ی حکمرانی (رئیس‌جمهور این کشور خود چند روز پیش در نخستین سالگرد ریاست‌جمهوری‌اش صراحتاً اذعان می‌کند که «بدجوری گیرافتاده‌ایم»)، خصلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را نیز بیفزایید. ما با ساختاری سیاسی روبرویم که ذاتاً ماهیتی «تقابلی» دارد. این خصلت بنیادین نظریه‌ی سیاست در گفتمان بنیادگرایی مذهبی است. این ساختار خود را بر اساس این تقابل تعریف

می‌کند و حیات و بقایش به آن بسته است؛ در خارج به شکلی تماماً شعاری با غرب و ارزش‌های فرهنگی-سیاسی‌اش، با امپریالیسم آمریکا، با اشغال‌کنندگان سرزمین فلسطینیان؛ در داخل با «غرب‌گرایان»، «دگراندیشان» (در موسع‌ترین معنایش)، و تمامی کسانی که بخواهند منطق «یکدست‌کننده» و صلب‌اش را دچار تهدید کنند (چه در قلمرو منافع رانتی-مافیایی‌اش، و چه در قلمرو ارزش‌گذاری فرهنگی-اجتماعی و نیز سیاسی-امنیتی‌اش).

جالب اما آن است که دشمنانش نیز همین ماهیت تقابلی را دارند. اسرائیل (که تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های خاورمیانه‌ای واشنگتن است) دقیقاً هستی خود را بر دوگانه‌ی «ما و دشمنانمان» تبیین کرده است. پیوستگی دین و ساختار سیاسی در اسرائیل اساساً ماهیتی به‌غایت غریب و تکین به این رژیم داده که به هیچ عنوان نمونه‌ای مشابه در جهان امروز برای آن نمی‌توان یافت. برخورداری از امکانات و فرصت‌ها در جامعه‌ی اسرائیل بدون هیچ استثنائی مبتنی بر برتری نژادی-مذهبی یهودیان است و این در آنجا واقعیتی پذیرفته شده تلقی می‌شود. ایلان پاپه (احتمالاً مهم‌ترین مورخ تاریخ اسرائیل و اعراب) به‌درستی و به‌کرات بر این ویژگی منحصربه‌فرد اسرائیل تأکید کرده و همین را مهم‌ترین دلیل در رد ادعای «دموکراتیک بودن» اسرائیل می‌داند. او به‌درستی بر این امر انگشت می‌گذارد که در وضعیتی که تمامی مردمان عرب اسرائیل درواقع شهروند درجه‌دو به‌حساب آورده می‌شوند و دستیابی به بسیاری از موقعیت‌های بالای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی در آن کشور برایشان ناممکن است، صحبت از اسرائیل به مثابه نظامی «دموکراتیک» و از آن مضحک‌تر «تنها دموکراسی خاورمیانه» بی‌معناست.^۱

این نظرگاه تمامی آن داستان‌سرای‌ها در باب اسرائیل در مقام «قلعه‌ای آرام در دل جنگل» که همواره در باب اهمیت آن رژیم به‌مثابه جزیره‌ای امن و دموکراتیک در قلب خاورمیانه‌ی «وحشی» و «غیردموکراتیک» می‌شنویم، زیر سؤال می‌برد. این رویکرد که نوک پیکان نقدش منطق مبتنی بر سیستمی تماماً استعماری و دوگانه‌ساز است (منطقی که موجد اسرائیل بوده)، ساختار ایدئولوژیک-الهیاتی-نیبیلیستی حاکم بر اسرائیل و رویکردش نسبت به تمامی کشورهای خاورمیانه را شرح می‌دهد. انگاره‌ها و معادلات صرفاً اقتصادی، برای فهم این منطق ایدئولوژیک و به‌غایت نژادپرستانه کفایت

نمی‌کند. درک صهیونیسم مسیحی، صهیونیسم یهودی، مناسبات آشکار و نهان لابی اسرائیل در آمریکا با انبوهی منافع مادی و مهم‌تر از آن ایدئولوژیک، شرطی انکارناپذیر در درک وضعیت فعلی‌ست.

این موارد از آن‌رو از اهمیتی بالاتر برخوردار می‌شوند که درک مناسبات اروپا و آمریکا با خاورمیانه -در شکل کلی- و ایران - به طور خاص - مبتنی بر یک منطق کلان‌تر نژادپرستانه-پسااستعماری‌ست که عدم‌التفات بدان و محدود ساختن تحلیل به مناسبات اقتصادی نمی‌تواند تصویری درست و کامل از آن ارائه دهد. گفته‌ی چندی پیش فریدریش مرتس صدراعظم آلمان که «آنها [منظور اسرائیل] این کار سخت و کثیف را به‌جای همه‌ی ما انجام دادند» را فقط در نسبت با تهاجم اسرائیل به ایران نباید فهمید بلکه باید آن‌را در نسبت با تمامی قریب به هشت دهه جنایت و نسل‌کشی و ویرانی اسرائیل در خاورمیانه به ادراک درآورد.

حمایت اروپا و غرب از نسل‌کشی فلسطینیان توسط اسرائیل تنها واقعیتی ژئوپلیتیک و امنیتی نیست؛ بیش از هر چیز واقعیتی فرهنگی-هویتی‌ست. این که دهه‌هاست اسرائیل در آزادی و فراغ‌بال می‌تواند به هر جنایتی دست زند (و این نه فقط در مورد قتل‌عام فلسطینیان در سرزمین‌شان بلکه در مورد مجموعه‌ای از ترورهای گسترده و هدفمند در سرتاسر جهان نیز صادق است - غسان کنفانی، محمد بودیا، ناجی العلی و غیره که فهرستی بلند بالاست)، و از مصونیتی مطلق برخوردار باشد، نشان می‌دهد که این رژیم «زائده»ای بر تمدن غرب دانسته نمی‌شود بلکه در کانون هویتی آن جای دارد. منطق «ما»ی متمدن و «آنها»ی وحشی که اسرائیل از آن برای نسل‌کشی بهره می‌برد دقیقاً همان منطقی را داراست که غرب خود را به‌واسطه‌ی آن در نسبت با دیگری‌های فرهنگی-سیاسی‌اش تعریف می‌کند.^۲

این مباحث که برای دهه‌ها حتی در میان بخشی از متفکران چپ - خصوصاً در ایران - صرفاً به مثابه «توهمات نواستعماری» تفسیر می‌شد، حالا پس از قریب به دو سال وحشی‌گری سیستماتیک اسرائیل در غزه به‌مثابه واقعیتی بدیهی پیش چشمان همگان قرار گرفته است.

نکته‌ای که در این میانه باید بدان توجه داشت این است که ایران به‌طور قطع و بی‌هیچ شکی باید به وضعیت عدم‌تخاصم با غرب برسد. تردیدی در این امر نیست. اما

جنبش روشنفکری ایران و سپهر سیاسی در این کشور باید به درستی ماهیت ستیزه‌جو و موخشی سیاست‌های ایالات متحده نسبت به ایران را دریابد و از منظر واقع‌بینانه وارد گود شود. در این میانه سفیدشویی نشریات اقماری جناح راست اقتصادی در ایران از ماهیت روابط خارجی ایالات متحده و اسرائیل باید به دقت نقد شود و مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند.

۳. وضعیت جنگی، وضعیتی آشنا

وضعیت جنگی‌ای که قریب به دو ماه پیش در ایران تجربه کردیم فصلی جدید از تقابل ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک در خاورمیانه بود، اما به هیچ‌عنوان غیرمنتظره و غریب نبود. درست است که تجربه‌ی جنگ در این شکل و شمایل و خصوصاً در این ابعاد سال‌ها بود که از ایران رخت بر بسته بود و حتی در مواردی در تاریخ ایران مدرن بی‌مثال بود (تهران هیچ‌گاه در تاریخ خود این‌گونه مورد هجوم قرار نگرفته بود؛ حتی تجربه‌ی هشت سال جنگ با عراق در مقایسه با تجربه‌ی دوازده روزی که این شهر در این جنگ از سر گذراند بیشتر به یک شوخی شبیه بود)، اما زیست مردمان عادی در این کشور دهه‌هاست که خود را در وضعیت جنگی بازتعریف می‌کند. این امر هم به ماهیت تقابلی جمهوری اسلامی که ذکر آن رفت باز می‌گردد و هم به سیاست‌های درازدامنه‌ی امپریالیستی و تخاصمی آمریکا و اسرائیل در قبال ایران پس از انقلاب ۵۷. (به جز مقطعی کوتاه در طی جنگ ایران و عراق که اسرائیل متحد پنهان اطلاعاتی ایران بود تا دشمن اصلی‌اش یعنی صدام را تضعیف کند).

نکته‌ای که در بستر این بحث کم‌تر بدان پرداخته شده این است که ایران عصر پهلوی به‌عنوان مهم‌ترین متحد ایالات متحده در خاورمیانه با انقلاب «از دست رفته بود». اشاره به این عبارت «از دست رفتن» که در تاریخ معاصر روابط بین‌الملل، به «از دست رفتن» چین و خارج شدنش از اردوگاه غرب به رهبری ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم اشاره دارد، در این‌جا می‌تواند بسیار روشنگر باشد.^۳ «از دست دادن» محمدرضا پهلوی برای آمریکا به همان میزان غیرمنتظره بوده که از دست دادن متحدی چون کومین‌تانگ (حزب ناسیونالیست چین). این امر به‌وضوح در درخواست برژینسکی،

مشاور امنیت ملی وقت آمریکا، از مراکز هفده گانه‌ی اطلاعاتی ایالات متحده برای تهیه‌ی گزارشی در مورد اپوزیسیون ایران و میزان بی‌اطلاعی و استیصال تحلیلی آنها در آن گزارش از آن‌چه در ماه‌های پایانی سال ۱۹۷۸ و چند ماه پیش از انقلاب در ایران می‌گذرد، می‌توان دریافت.^۴

این «از دست دادن» که با شوک، تحقیر، و ابهامی ژرف در مورد آینده‌ی امور همراه بود نقش مهمی در سیاست‌های به‌غایت خصمانه‌ی ایالات متحده در طی قریب به پنج دهه‌ی گذشته در ایران بازی می‌کند.

ساده‌انگاری‌ست که تصور کنیم ریشه‌ی تمامی نتایج مخرب تقابل سیاسی امروز میان ایران و آمریکا را باید صرفاً در سیاست‌های ایدئولوژیک جمهوری اسلامی جست‌وجو کرد. حاکمیت ایران نقشی عمده در به‌وجود آوردن تخاصم فلج‌کننده‌ی فعلی (هموار کردن راه برای تحمیل تحریم‌های خردکننده در طی نزدیک به دو دهه‌ی گذشته و نیز ناکامی در رسیدن به توافقی با غرب که به تهاجم نظامی به ایران منجر شده و می‌تواند در صورت ادامه‌یافتن به نابودی زیرساخت‌های انرژی و عمرانی ایران منتهی شود) داشته، اما مسبب تمامی بن‌بست‌های فعلی نبوده است. در واقع باید اذعان داشت که طرف مقابل نیز تمایلی جدی برای حل‌وفصل امور از خود نشان نداده. به‌جز همکاری‌های اطلاعاتی ایران با آمریکادر جریان سرنگونی طالبان در جریان تجاوز به افغانستان در سال ۲۰۰۱، که بعد با سخنرانی عجیب جورج بوش و قرار دادن ایران «محور شرارت» ذهنیتی به‌غایت منفی از همکاری با آمریکا در ذهن حاکمان ایران نشاند، و به تقویت گفتمان تندروهای داخلی انجامید، خود تجربه‌ی برجام و خروج آمریکا از آن، آخرین میخ بر تابوت امکان حل‌وفصل اختلافات از مسیر دیپلماتیک بود. تجربه‌ی جنگ اخیر به‌وضوح نشان داد که مدل حکمرانی مبتنی بر «بقا» که برای دهه‌ها ساختاری بسته از شبکه‌ای نامرئی از قدرت در سطوح گوناگون حاکمیت در ایران ساخته بود حتی در نمایش آنچه برای سال‌ها در مورد آن تبلیغاتی گسترده ترتیب داده شده بود، ناتوان است: برقراری امنیت و ساختار دفاعی-نظامی قابل‌اتکا.

در طی جنگ اخیر بسیار محتمل بود (و حکومت خود آن را به یک «معجزه» شبیه دانست) که رؤسای سه قوه در یک زمان همگی در حمله‌ی اسرائیل کشته شوند. در واقع فروپاشی رأس هرم قدرت در ایران تنها به مدد یک «معجزه» ممکن شد. در چنین

وضعیتی که ساختاری سیاسی به وضوح نشان می‌دهد که برای دهه‌ها تنها بر یک منطق خودتکثیرشونده‌ی منفعت‌طلبی و خشونت (آن هم صرفاً در مواجهه با معارضان داخلی) تکیه داشته؛ و دقیقاً در همین هنگامه است که میزان موخس بودن وضعیت خلاصه تصمیم‌گیری و امحای سیاست بیش از پیش خود را عیان می‌سازد.

ایرانیان در چند هفته‌ی گذشته بیش از پیش به وضوح شاهد آن بوده‌اند که در میانه‌ی سیاست‌های فاشیستی جنگ‌طلبانه-تحریم‌طلبانه‌ی غرب و ایالات متحده از یک سو، و نیز ناکارآمدی و تزلزل ساختار سیاسی داخلی از دیگر سو که هر روز بیش از پیش از برآوردن حداقل‌های زندگی برای شهروندانش نیز ناتوان است (بیش از همه بحران ناتوانی در برقراری امنیت و نیز ناترازی در حوزه‌ی انرژی، بی‌عملی در برابر بحران مهلک زیست‌محیطی و نیز درماندگی در سامان‌دادن به سازوکارهای مدیریت اقتصادی و اجتماعی، تا تن ندادن به حداقلی از آزادی‌های مدنی)، بی‌پناه و درمانده رها شده‌اند. این حس «رهاشدگی» که البته موجب به‌وجود آمدن گونه‌ای «همبستگی مدنی» شده بود بار روانی مضاعفی را بر مردم تحمیل کرد. اما همین همبستگی مدنی که بارها در هفته‌های اخیر توسط بخش‌های بسیاری از جنبش روشنفکری و فعالان سیاسی به‌مثابه یک نکته‌ی امیدبخش برای آینده‌ی سیاسی ایران طرح شده بود، باید دقیق‌تر و فارغ از احساساتی‌گری مورد مذاقه قرار گیرد. این همبستگی در درجه‌ی نخست رانه‌ای غریزی برای «بقا» بود و نه چیزی بیش از آن. تا زمانی که این همبستگی بدل به خواستی فراگیر و عمل‌گرایانه برای تغییر سیاسی بنیادین نباشد به هیچ کار جز «مقاومت» در وضعیت جنگی برای بقا و ادامه‌ی حیات نمی‌آید؛ خواسته‌ها و آمال جامعه بعد از دهه‌ها تعلیق و استیصال بی‌شک چیزی بیش از این است.

۴. خواست برگزاری همه‌پرسی: مخاطب اشتباه است

آنچه باید در طرح خواسته‌هایی چون همه‌پرسی که فعالان سیاسی همچون موسوی بر آن تأکیدی خاص داشته‌اند و به‌عنوان مثال در بیانیه‌ی هفده فعال سیاسی بر آن تأکید شده، بیش از آن که ساده‌انگارانه و ایدئالیستی باشد، «ناقص» است. مخاطب و مجری آن نه توان برگزاری‌اش را دارد و نه خواستش را؛ و از همه مهم‌تر این که اعتقادی هم به آن ندارد.

فارغ از این که این خواست عملی نیز باشد یا نه، معضل اصلی آن این است که کانون تحول سیاسی در ایران آینده را همچنان در قالب ساختاری سلسله‌مراتبی و احتمالاً مبتنی بر «کدگذاری مجدد» ساختارهای الیگارشیک موجود می‌بیند. (مثال واضح‌تر و فاجعه‌بارتر چنین نگاهی را می‌توان در نامه‌ی ۱۸۰ اقتصاددان نولیبرال درباره‌ی تغییر پارادایم حکمرانی دید).

مراد من اما این نیست که همه‌پرسی نباید دستکم در مقام یکی از گام‌های بسیار کوچک در مسیر گشودن فضایی برای تغییرات دموکراتیک در نظر گرفته نشود، بلکه مقصود تحدید سقف تغییرات به چنین خواست‌هایی‌ست؛ چه در آن صورت صرفاً به بازتولید ساختارهای ارتجاعی خواهد انجامید.

در واقع چنین طرح‌هایی اگر با عطف توجه به تحولی ریشه‌ای در نظام اقتصادی و مناسبات حکمرانی دموکراتیک مطرح نشود نه فقط به تغییری بنیادین در دل وضعیت نمی‌انجامند، بلکه بسیار محتمل است که باعث تحکیم ساختارهای مافیایی-سرکوب‌گر پیشین این‌بار با ظاهری سکولار شوند. موج دهشتناک اقبال به رویکردهای فاشیستی و دست‌راستی که در قالب گفتمان واپس‌گرای سلطنت‌طلبی خود را نشان می‌دهند بهترین مثال برای این خطر مهیب است.

اگر آن بخش از جریان روشنفکری حقیقی ایران که مايلم نام «روشنفکری پیشرو و آوانگارد» بر آن نهم به دنبال طرح یک ساختار حقیقتاً دموکراتیک باشد که با تکیه بر انگاره‌های دموکراسی مشارکتی، جذب حداکثری گروه‌های حاشیه و نیز تقویت روایت‌های خرد و مولکولی جامعه را امکان‌پذیر سازد، آن‌گاه گریز و گزیری از اولویت‌بخشی و اتکا به جنبش‌های اجتماعی خودانگیخته و حقیقی در بطن جامعه ندارد.

موضوع صرفاً به آن سادگی که روشنفکرانی چون محمدرضا نیکفر عنوان کرده‌اند نیست؛ (این که ایده‌ی همه‌پرسی چون مبتنی بر آن چیزی‌ست که او «ولایت‌شکنی» می‌نامد می‌تواند راه را برای ایجاد «شکافی در رژیم» هموار کند)؛^۵ دلیل روشن و بدیهی سترونی این ایده (اگر به شکلی ایزوله و فارغ از توانمندسازی و بخشیدن صدا به گروه‌های حاشیه‌ای همراه باشد)، در بهترین حالت صرفاً چرخشی از یک به قول او «صغارت

گذاری سخت در پیش است

جمعی» (به مضمون) تحت یک ساختار تئوکراتیک به یک ساختار غیرتئوکراتیک اما همچنان استبدادی خواهد بود.

همه‌پرسی و رجوع مستقیم به آرای مردم به عنوان بخشی از حرکت به سمت ساختاری دموکراتیک قطعاً باید مورد توجه قرار گیرد اما نه به مثابه سقف آنچه از مشارکت حداکثری برای تمامی مردم در نظر داریم. این طرح در عین حال باید زمینه‌سازی برای کنش و اثرگذاری سوژه‌های جمعی را مدنظر قرار دهد؛ باید بر آن چیزی تأکید نهد که از بازتولید سوژه‌های انقیادپذیر در زیر پوسته‌ی ساختاری (به ظاهر) جدید تن می‌زند. به زبان هانری ژيرو این طرح باید بی‌توجهی به «آگاهی انتقادی» شهروندان (از آن رو که دموکراسی حقیقی چیزی جز اجتماع شهروندانی با نگرشی آگاه و انتقادی نیست)، و امتناع از ایده‌ی تقلیل مشارکت به همه‌پرسی و تقلیل سوژه‌های تغییر به «رأی دهندگانی» منفعل را به هدف اصلی نقد و پرسشگری روشنگرانه برکشد. این امر مستلزم جدالی سخت و افشاگرانه با سلطه‌ی ساختارهای گفتمانی انحصارطلب در داخل و خارج از ایران است که هدف و رسالت اصلی و نخستین‌شان به بند کشیدن «تخیل سیاسی» شهروندان به منظور بازتولید همان ساختارهای سرکوب‌گرانه‌ی پیشین تحت نام و لوای نوین است. (احتمالاً سکولاریسم سلطنت‌طلبانه).

در این شرایط جنگی‌ای که در آن گرفتار آمده‌ایم، وقت نه فقط برای حکومت که برای روشنفکری پیشرو ایران نیز اندک است زیرا در هنگامه‌ی چرخش‌های تاریخی، هزاران رخداد غیرمنتظره در کنار کاهلی و سهل‌انگاری فکری - تئوریک می‌تواند برای سال‌ها مسیر ما برای آزادی و برابری را منحرف سازد. باید بر هدفی انضمامی و عینی متمرکز شد و از انتزاع‌گرایی و سانتیمانتالیسم پرهیز کرد. آنچه می‌تواند محملی مشترک باشد تکیه‌ای بسیط و روشن بر تجربه‌ی فراگیر «رنج» است. این تأکید بر «رنج مشترک» می‌تواند تمامی انگاره‌های دگماتیک حول سیاست‌های هویتی (چه در سطح ملی و چه در سطح محلی) را امحا ساخته و فضایی برای یک جنبش فراگیر دموکراسی‌خواهی حداکثری را هموار سازد.

از این رو آن چه در این جا مراد من است همین تغییر جهت گفتمانی نخبگان فکری جامعه به سمت خود سوژه‌های انقلابی در بطن جامعه‌ی ایران است و نه حاکمیت (آن هم حاکمیتی که در پی از سر گذراندن تجربه‌ی چنین جنگی و ضرورت تغییر کلان

در رویکردها همین چند روز پیش دوباره چهره‌ای چون سعید جلیلی را در شورای عالی امنیت ملی ابقا می‌کند).

فکر نمی‌کنم دیگر مطلقاً تردیدی در این امر باقی مانده باشد که ما با سیستمی به‌غایت سترون روبرویم که تمامی روزنه‌های امید به تغییر از درون را به‌روی خود بسته است. خواست برگزاری همه‌پرسی از چنین ساختاری اگر جز یک ژست سیاسی و اعلام نظری برای خالی نبودن عریضه در تاریخ نباشد، به گمانم کارکرد دیگری ندارد. در این فرصت اندک که برای ایجاد تغییرات بنیادین برای آینده‌ی ایران در مقام یک کلیت جغرافیایی و سیاسی در اختیار داریم، دیگر زمانی برای مونولوگی عبث با حاکمیتی که ضرورت تغییر را حتی در مواردی که می‌تواند در کم‌ترین حالت به «بقا»ی خودش یاری رساند، نیست.

۵. جمع‌بندی: رنج مشترک و سیاست رهایی

حالا اگر دوباره به بخش نخست نوشته‌ی حاضر برگردیم و بحث از امحای سیاست در ایران را پی‌بگیریم، تمامی مباحث مطروحه در این نوشته یک انگاره را به‌وضوح در پیش چشمانمان می‌نهد: هرگونه طرح و اندیشه‌ای برای برون‌رفت از بحران کنونی باید نخست و پیش از هر چیز همین برساختن «سیاست» در معنای حقیقی خود - در معنای بازایی سازوکار تصمیم‌گیری - را مدنظر قرار دهد؛ بر برکشیدن محذوفان جامعه در این ساختار تصمیم‌گیری تأکید کند؛ آن‌هم نه لزوماً در مقام طرحی برای کسب قدرت و بازآرایی نیروهای سیاسی بلکه در مقام طرحی برای منظومه‌ای متکثر و مبتنی بر «تجربه‌ی مشترک رنج» در انضمامی‌ترین شکل آن. در این‌جا منظور لزوماً پیگیری یک شبکه‌ی ریزوماتیک در معنای دلوزی کلمه نیست بلکه خیلی ساده بازتعریف نقاط اشتراک برای یک حرکت بنیادین تغییر اجتماعی-سیاسی با اتکا بر تمامی خواسته‌های عینی جامعه است. آنچه که نه در امری انتزاعی و سترون چون «دموکراسی‌خواهی مبتنی بر صندوق رأی» خلاصه شود، و نه تن به یک میهن‌پرستی سانتیمانتال با تمامی مخاطرات مفهومی آن دهد.

مبارزه‌ی رهایی‌بخش در شکل راستین آن در وضعیت کنونی باید بر انگاره‌ای غیردگماتیک، غیرانتزاعی، و به‌غایت ملموس متمرکز باشد که همانا «رنج جمعی»ست. طبعاً این امر در عین حال نمی‌تواند صرفاً بر چهارچوب مؤلفه‌های یک طرح مبارزاتی - رهایی‌بخش (در واقع صرفاً سلبی نسبت به وضعیت) خود را تعریف کند. چنین طرحی قطعاً باید مدلی ایجابی برای تدوین سازوکارهایی یک نظام‌سیاسی عدالت‌محور و آزاد را طرح کند تا مخاطبان‌ش را در خلاء یک مبارزه‌ی فرسایشی بدون ترسیم و تنظیم هیچ‌گونه چشم‌اندازی از آنچه به‌دنبال آن است، رها نکرده باشد. آنچه تاکنون شاهدش بوده‌ایم نه تنها بیش از حد انتزاعی بوده بلکه ماهیتی تماماً سلبی داشته است. درست است که مختصات آنچه روشنفکری پیشروی ایران مورد نقد قرار داده خود می‌تواند شمایی کلی از نظامی که در آینده در جست‌وجوی آن است را ترسیم کند، اما پیرنگ ساختن ماهیت ایجابی خواسته‌ها می‌تواند در انضمامی ساختن مسیر، نقشی مهم و تعیین‌کننده ایفا کند.

واقعیت این سیاست رهایی‌بخش در اساس باید در مدل ژيرویی بر آگاهی شهروندان و نه آگاهی مصرف‌کنندگان (بخوانید رأی‌دهندگان صرف در مقام مصرف‌کنندگان تخیل سیاسی باسمة‌ای و سترون)، و بازتعریف «واقعیت اجتماعی-سیاسی» تعیین یابد، تا از واقعیت سیاسی مورد تصدیق و مورد ارجاع نظم نولیبرال رهایی یابد. اگر دوباره از باومن برای تدقیق بحث یاری جویم که خود از بورديو در این تحلیل درخشانش بهره‌ی فراوانی برده بود، لازم است این تکه‌ی درخشان و به‌نسبت بلند را از او نقل کنم:

«نزد مصرف‌کننده، واقعیت دشمن لذت نیست. عنصر تراژیک از سائق

سیری‌ناپذیر کامجویی خارج شده است. واقعیت، به نحوی که مصرف‌کننده آن را تجربه می‌کند، تعقیب لذت است. آزادی به معنای انتخاب بین ارضاشدن‌های کم‌تر و بیش‌تر است، و عقلانیت در ترجیح ارضای بیش‌تر به ارضای کم‌تر است. برای نظام مصرفی، وجود مصرف‌کننده‌ای شاد و اهل خرج کردن ضرورت دارد؛ برای فرد مصرف‌کننده، خرج کردن نوعی وظیفه است - شاید مهم‌ترین وظیفه. فشار و اجباری برای خرج کردن وجود دارد: در سطح اجتماعی، فشار رقابت نمادین، برای تأمین نیاز به برساختن خویشتن از طریق به چنگ آوردن تشخص و تمایز (به صورت کالا)، و نیاز

به جستجوی تأیید اجتماعی از طرق سبک زندگی و عضویت نمادین؛ در سطح سیستمی، فشار کمپانی‌های تجاری ریز و درشت که تعریف زندگی خوب و تعریف نیازهایی که ارضای آن‌ها لازمه‌ی زندگی خوب است و تعریف روش‌های ارضای این نیازها را به انحصار خود درآورده‌اند. اما این فشارها - برخلاف فشارهای اجتماعی و سیستمی ناشی از نظام معطوف به تولید - در هیئت ظلم و ستم وارد تجربه‌ی زندگی نمی‌شوند. تن دادن و تسلیمی که این فشارها طالب آن هستند غالباً وعده‌ی کام و خوشی می‌دهد؛ نه فقط خوشی ناشی از تن دادن به «چیزی عظیم‌تر از خودم» [...] بلکه لذت حسی بی‌واسطه‌ای مثل خوراک لذیذ، رایحه‌ی مطبوع، نوشیدنی سکرآور، رانندگی آرامش‌بخش، یا لذت احاطه‌شدن با چیزهای پر زرق و برق، عالی و چشمگیر. با چنین مشغله‌هایی، دیگر چه نیازی به حق و حقوق. همان‌طور که پی‌یر بوردیو اشاره می‌کند، اکنون شاید فریفتن و اغواکردن به جای سرکوب، اصلی‌ترین وسیله‌ی کنترل سیستمی و یکپارچگی اجتماعی باشد.^۶

همین واقعیت و عقلانیت نظام مصرفی و تقلیل شهروند آگاه و منتقد ژئوپولی به مصرف‌کننده است که می‌تواند مهم‌ترین خطر در بازتولید ساختارهای سرکوب در آینده‌ی سیاسی ایران تحت نام و نشانی دیگرگون باشد. خلاقیت سیاسی، گسست مولکولی و تبیین قدرت مؤسس‌رهایی‌بخش (نگری) با التفات و در تجانس با همبستگی انضمامی و فارغ از کلیت‌های استعلایی در مبارزه‌ی سیاسی، همانا مسیری منطقی برای ترسیم مختصات مبارزه برای دموکراسی در ایران، دموکراسی‌ای مبتنی بر یک کثرت غیرقابل فروکاسته‌شدن و مبتنی بر «مادیت ستم» است.

در موقعیتی که راست افراطی در ایران - همان‌گونه که در بالا اشاره‌ای به آن شد - می‌تواند با قبضه‌ی قدرت و با تکیه بر آنچه مایلم آنرا «خودصغیرپنداری جمعی» بخشی از جامعه بنامم (خود صغیرپنداری‌ای که اگرچه می‌تواند قابل فهم باشد اما قابل توجیه نیست و دلیلش همانا تحریف و تقلیل خواسته‌های سیاسی جامعه در چنگال گفتمان‌های ارتجاعی راست است)، دوباره با «وعده‌ی توسعه و رفاه، فضایی برای به

قدرت رسیدن سلطنت طلبان یا هر شکلی دیگر از نظام‌های سلطه‌جو و ارتجاعی را فراهم آورد، تعلل و سهل‌نگاری در برجسته کردن این خطر و افتادن در چرخه‌ی بسته‌ی خشونت و استبداد، گناهی نابخشودنی خواهد بود.

این منازعه ناشی از شکافی داخلی در دل جامعه‌ی ایران است و به هیچ‌رو نمی‌تواند و نباید نادیده انگاشته شود؛ و از آن مهم‌تر باید در دل مناقشات کلان‌تر هویتی-مذهبی-سیاسی در خاورمیانه‌ی آشوب‌زده‌ی کنونی مورد مذاقه قرار گیرد. خطر جنگ داخلی و تجزیه به هیچ عنوان نباید دست‌کم گرفته شود خصوصاً از این منظر که نفع کلان اسرائیل به عنوان مهمترین قدرت نظامی منطقه و خصم درجه یک ایران در تحقق آن است. فروپاشی ساختار سیاسی در ایران و امنیت در شکل کلی‌اش نه گامی به سوی دموکراتیزه‌شدن فضا در آینده‌ی پس از ساختار کنونی که تعویق تحقق یافتنش (اگر نه محو امید به آن) در آینده خواهد بود. تأکید بر «رنج مشترک» و تمایل به پی‌گیری مسیری به‌غایت باز و متکثر با تکیه بر مشارکت حداکثری تمامی محذوفان ساختار حاکمیتی فعلی، نباید به قیمت چشم بستن بر ماهیت ملت‌هت و مهیب خاورمیانه‌ی امروز و مناسبات سخت و بغرنج سیاسی جاری در آن در سطح منطقه‌ای و جهانی باشد. این نکته‌ای است که فراموشی‌اش یا نادیده‌انگاشتن‌اش می‌تواند خطراتی مهیب را متوجه جریان روشنفکری پیشرو ایران کند.

وقتی قریب هفده سال پیش یرواند آبراهامیان یکی از سرشناس‌ترین مورخان تاریخ معاصر ایران در سطور پایانی کتابش «تاریخ ایران مدرن» (ترجمه‌ی فارسی، نشر نی ۱۳۸۹) هشدار داده بود که اگر تقابل ایران و آمریکا که در پی ظهور ایران به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای تهدیدی را متوجه منافع ایالات‌متحده در خاورمیانه کرده، از مجرای سازشی دوجانبه حل‌وفصل نشود، «هیچ بعید نیست فاجعه‌ای در حد و اندازه‌ی جنگ‌های سی‌ساله‌ی اروپا پیش آید».^۷ حال باید گفت با توجه به چشم‌انداز تیره‌وتاری که در پی حوادث هفته‌ها و ماه‌های گذشته دیده‌ایم، پیش‌بینی بدبینانه‌ی او چندان بیراه نبوده؛ شاید نه‌تنها بدبینانه نبوده که واقع‌بینانه بوده. این‌ها واقعیات عیان سیاست سخت جاری در روابط ایران در خاورمیانه‌ی امروز و مخاطرات و ملاحظات همراه با آن است.

گذاری سخت در پیش است. این وضعیتی نیست که تنها بتوان با تکیه بر عناصر مجزا و جزئی‌نگرانه‌ی تحلیلی و یا صرف تکیه بر انگاره‌هایی در دیپلماسی همچون «تنهایی استراتژیک ایران» در آن تأمل کرد و راهی به رهایی گشود. این بحثی عمیقاً فکری-فلسفی‌ست که نیازمند رویکردی به‌غایت انتقادی و روشنگرانه نسبت به وضعیت فعلی‌ست.

جورج لوکاچ در پیش‌گفتار کتاب «جامعه‌شناسی رمان» (به فارسی زیبای محمدجعفر پوینده) می‌نویسد: «راه واقعی دستیابی به راه‌حل هنری ممکن نیست پیدا شود مگر از رهگذر عشق به مردم، نفرت از دشمنان مردم، افشای بی‌رحمانه‌ی حقیقت و، همزمان با آن، از رهگذر ایمان تزلزل‌ناپذیر به پیشرفت بشر و ملت».^۱ این «راه‌حل» نه فقط در ساحت هنر که در ساحت سیاست نیز چراغ راه خواهد بود. سیاستی انضمامی، به‌غایت مبتنی بر انگاره‌ی رنج، و به‌علی‌درجه در خدمت نفی «خودصغیرپنداری جمعی» و در خدمت «حقیقت». در رویکردی موسّع‌تر، این نظرگاهی‌ست که در باب هر طرحی برای آینده‌ی سیاسی ایران باید مدنظر قرار گیرد. رنج مشترک راهی‌ست برای درک و دریافت آن «راه سوم»، آن «آستانه»‌ای که در پشش می‌توان به آینده‌ای حقیقتاً دموکراتیک و مبتنی بر برابری و آزادی چشم داشت.

نگاه کنید به کتاب درخشان او:

Pappe, Ilan. *Ten Myths about Israel* (Verso Books, 2017).

آین امر مشابه همان مقایسه‌ایست که نورمن فینکلشتاین مورخ و نظریه‌پرداز صاحب‌نام آمریکایی در مورد دلیل محبوبیت نتانیاهو در جامعه‌ی اسرائیل به آن اشاره می‌کند. او دلیل این امر را که چرا نتانیاهو در تمامی تاریخ اسرائیل بیشترین مدت زمامداری در جایگاه نخست‌وزیری را در اختیار داشته این می‌داند که او خصوصیات اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی اسرائیل را داراست: نفرت‌انگیز است، حق به‌جانب است، و خود برتربین. م

Loss of China^۲ این عبارت به قدرت رسیدن غیرمنتظره‌ی حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۹ و ناکامی آمریکا در حفظ حزب ناسیونالیست دست‌راستی کومین‌تانگ در قدرت که متحد استراتژیک آن کشور بود را مورد اشاره قرار می‌دهد. م

^۴ میلانی، عباس. درباره‌ی تجدد، سیاست، فرهنگ. (تهران: نشر نو، ۱۴۰۲). ص ۱۳۱-۱۴۱.

^۵ محمد رضا نیکفر، جایگاه همه‌پرسی در یک تئوری تغییر دموکراتیک، رادیو زمانه، ۲۹ تیر ۱۴۰۴.

^۶ باومن، زیگمونت. اشارت‌های پست‌مدرنیته. ترجمه‌ی حسن چاوشیان (تهران، ققنوس، ۱۳۸۴)، صفحات ۱۱۴-۱۱۵.

^۷ آبراهامیان، پرواند. تاریخ ایران مدرن. ترجمه‌ی محمدابراهیم فتاحی (تهران، نشر نی، ۱۳۸۹). صفحه‌ی ۳۳۹.

^۸ لوکاچ، جورج. جامعه‌شناسی رمان. مترجم محمدجعفر پوینده (تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۲). صفحه‌ی ۲۴.